

منوچهر جمالی

جشن سده

(سه + داه = سه زرخدا)

جشن هفت هفته

جشن همکاری سه زرخدای

قداست جان باهم :

سیمرغ + آناهیت + آرمیتی

امروزه ، « جشن » ، تعطیلات برای استراحت از « کار و عمل » است . هر کسی ، کار خودش را در این روز تعطیل میکند . این اندیشه ، ریشه در ادیان سامی (یهویت + مسیحیت + اسلام) دارد . کار و عمل ، نشان مطرودیت از بهشت (جشن و سعادت) است . کار و عمل ، نشان رنج بردن در تبعید و غربت است . چنانکه در تورات ، در سفر پیدایش میآید که : « آسمانها و زمین و همه لشگر آنها تمام شد و در روز هفتم ، خدا از همه کار خود که ساخته بود ، فارغ شد و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت زیرا که در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت ... » . ۶ روز ، روز کار است و یک روز در پایان این کار ، روز فراغت از کار و تعطیل . در این تقسیم ، اندیشه بریدگی و پارگی « جشن » از « کار و عمل » هست . البته این روز هفتم نیز در واقعیت ، گوهر جشنی ندارد . بلکه روز دست کشیدن از عمل ، یا تعطیل عمل است . از سوئی ، کار و عمل ، جزو گوهر « تبعید از بهشت » است . آدم ، هنگامی که از باغ عدن ، رانده و تبعید و مبعوض یهوه شد ، و از بهشت ، هبوط کرد ، آنگاه است که باید کار و عمل بکند . کار ، مربوط به « زمین ملعون » یا « دنیای خاکی و پست » هست ، و همیشه نشان مطرودیت از یهوه ، و تبعید از بهشت یعنی از « جشنگاه و سعادت » است . چنانچه یهوه به آدم میگوید چون « از آن درخت – درخت معروف – خوردی که امر فرموده گفتم

از آن نخوری ، پس بسبب تو زمین ملعون شده تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و بعرق پیشانیت نام خواهی خورد تا حینیکه بخاک راجع گردی که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و بخاک خواهی برگشت .

هم مفهوم « معرفت » ، و هم مفهوم « زمین و خاک » ، و هم مفهوم « زیستن در گیتی » ، هم مفهوم « کار و عمل » و هم مفهوم « جشن » در فرهنگ ایران ، بکلی با این مفاهیم فرق دارد . جشن در فرهنگ ایران ، آغاز زمان و آغاز سال و آغاز ماه و آغاز هفته است نه در پایان . هفته را در ایران ، « شفوده » و « بهینه » مینامیده اند . شفوده ، مرکب از « شب + اوده » است ، و شب (شه ف) گذشته از اینکه نام سیمرغست ، بنا بر هزوارش ، دارای معنای « هفت » است . « اوده » به معنای « مادر » است . پس شفوده به معنای « مادر هفت » ، یا اصل هفت است . جشن ، سرچشمه کار و عمل و آفرینندگیست . جشن در فرهنگ ایران ، از کار و عمل و آفرینندگی ، بریده نیست ، بلکه آفرینندگی که کار و عمل باشد ، گوهر جشن را تشکیل میدهد . برای خدای ایرانی ، آفریدن ، جشن است . از این رو نام روز یکم ، که نام برترین خدای ایرانست (خرم و فرخ و ریم ، سه نام گوناگون . روز یکم بوده اند که سپس اهورامزدا شده است) ، جشن ساز است (برهان قاطع) . به عبارت دیگر ، کار خدا ، آفریدن جشن است . خدا هر چه میآفریند ، جشن است . خدا ، به غایت فراهم آوردن جشن همگانی ، میسازد و میاندیشد و میگوید و مینوازد و میسراید . از این رو ، نی مینوازد . خود همبن واژه « جشن » ، که یسنا (یز + نا) باشد ، به معنای نواختن نی است . پسوند « جشن ساز » که ساز باشد به معنای ابزار موسیقی مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آنست (برهان قاطع) . نه تنها روز یکم ، که روز خرم است ، نامش « جشن ساز » است ، بلکه لحنی را که بارید برای روز دوم ، روز بهمن ، ساخته است ، « ساز نوروز » نامیده است . نام دیگر این لحن ، آنین جمشید است . بسخنی دیگر ، بهمن که خدای اندیشیدن و هماندیشی است ، ویکی دیگر از نامهایش « بزمونه = اصل بزم » هست ، این خدا ، با این ویژگیها ، دین جمشید ، دین نخستین انسان است ، که بن همه انسانهاست . پس بهمن ، دین هر انسانیست . این دو خدای روزیکم و روز دوم ، خدایانی

هستند که بُن هر انسانی هستند . از این رو ، کار و عمل هر انسانی ، جشن سازیست . انسان ، در عملها و کردارهایش ، جشن آفرین است . اینست که آنچه در ادیان سامی ، تعطیل برای « ترک کار » در آخر هفته قرار دارد ، در فرهنگ ایران ، جشن ، در آغاز هفته قرار دارد ، که کار و عمل ، از گوهر آن می‌تراود . کار و عمل و آفرینندگی ، با جشن ، و در جشن ، و از جشن ، شروع میشود . جشن ، ویژگی ، آفرینندگی و کار و عمل دارد . جشن سازی در همان لحظه نخستین پیدایش ، به معنای آنست که جشن ، « خود جوشی هستی انسان » ایرانی است . اگر بخواهیم این مطلب را عبارت دکارتی بدهیم ، باید گفته شود که : « من جشن سازم ، پس من هستم » . خویشکاری من ، آنست که جامعه آرمانی ، جشنگاه اجتماعی ، شهر خرم را بسازم ، چون بهمن که روز دوم است و اصل بزم و خرد است ، اصل میان همه انسانها (پیوند دهنده انسانها) نیز هست . گوهر هستی انسان ، و گوهر خدا ، در جشن ، هستند ، و در جشن می‌آفرینند و در کار و عملشان ، جشن می‌آفرینند . این همگوهری « جشن » و « عمل و کار و کردار و اندیشه و گفتار » ، پیوندیست جدا ناپذیر از هم . « جشن » و « کار و اندیشه و گفتار » با هم آمیخته اند ، و یک گوهر شده اند . این سراندیشه ، فلسفه ای دیگر از زندگی و اجتماع و آرمان اجتماعی میسازد . به همین علت ، ایرانیان ، شهر آرمانی خود را « شهر خرم » مینامیدند . نامهای دیگر شهرها و آبادیها ، همه گواه براین مطلبند که جداگانه بررسی خواهند شد .

داستانی هست که به زرتشت نسبت داده میشود ، و شکل معجزه به خود گرفته است ، ولی این داستان ، بیان « پیدایش انسان بطور کلی » بوده است . چون خدای ایران ، خدای قدرت نبود که معجزه بکند . معجزه کردن ، با تصویر خدای مقتدر پیوند خورده است . ولی خدای ایران ، خدای مهر است ، و نیاز به معجزه ندارد . خدای ایرانی به انسان ، عجزش را به رُخش نمیکشد . این برترین خوارشماری انسانست . این داستان ، در اصل ، داستان زایش جم (یا داستان زایش هر انسانی) بوده است که از مادر زاده میشود . در هنگام زاده شدن ، در حین زاده شدن ، بهمن ، یعنی اصل خرد شاد ، اصل بزم ، اصل همپرسی ، اصل خنده ، با هر انسانی می‌آمیزد . به عبارت دیگر ، از حین زاده شدن ،

فطرت انسان ، کار بردن خرد شاد و خرد بزم آور ، و خرد خندانست .
 خنده و اندیشه ، باهم یک گوهر میشوند . « سخن » هم نیز همین
 ساختار را دارد . چون اصل واژه سخن ، سرو و Srova + sroba
 است (سرو + وا) بوده است ، که به معنای « آوای نای ، آوای horn
 یا سرود نای (جشن) است . نه تنها « اندیشه انسان » باید گوهر بزم
 خنده باشد ، بلکه « سخن او » نیز باید « سرود نی » ، یعنی « جشن
 ساز » باشد . چنانکه در گفتار پیشین آمد ، واژه « شیدانه » که زرتشت
 در سرودهایش بکار میبرد ، به معنای « جانفشانی برای دفاع از قداست
 جان ، از مهر گوهری ، و درشادی و جشن » است . اساسا « سوگ و
 سوگواری » هم چنین معنایی داشته است . با « تبعید و طرد آدم و حوا
 از بهشت » در تورات ، عمل و کار هم ، از ویژگی جشنی اش بریده شد
 . عمل و کار در گیتی ، به هیچ روی ، ایجاد جشن سعادت نمیکند . اینها
 (جشن و عمل) در این هبوط و سقوط ، به کلی از هم گسسته شدند .
 عمل و کار ، چون دیگر در خود ، جشن نیستند ، از این رو « عمل ،
 باید پاداش و کیفری ، پس از عمل ، در فراسوی گیتی » و پس از
 زندگی در گیتی ، داشته باشد . بدینسان ، جنت و ملکوت و یا سعادت
 آخری هست که جشنگاهست . اگر فرصتی در آینده دست بدهد ، من
 مفهوم کار و عمل در آثار مارکس و همچنین مفهوم کار و عمل را در
 آثار فروید ، با این مفهوم فرهنگ ایران از کار و عمل ، مقایسه خواهم
 کرد ، و ویژگی فرهنگ ایران را در برابر مارکس و فروید ، نشان
 خواهم داد .

اینست که « تبعید آدم از بهشت » در ادیان سامی ، یک مشمت معانی
 دارد ، و فرهنگ غرب و شریعت اسلام ، درست براین معانی ،
 استوارند . ولی فرهنگ ایران ، معنای دیگری از « زندگی در گیتی » ،
 در اثر همین « همگوهری جشن با کار » دارد . ولی ، همه جشن های
 ایران که بنیاد فرهنگ ایران هستند ، بتدریج ، پوچ و بی معنا ساخته
 شده اند ، چون این جشن ها در تصاویری که مردمان ایران ، هزاره ها
 پیش از تاریخ ، از زندگی و جهان و عمل و کار و مهرورزی داشته اند
 ، بیان شده بودند . هم میترانیسم که برضد این برداشت از زندگی و
 عمل بود ، و هم الهیات زرتشتی که برضد این برداشت از زندگی و
 عمل بود ، شروع به دستکاری در این تصاویر کردند . بهترین راه از

بین بردن جهان بینی اصیل ایرانی ، «پاره کردن این تصاویر از هم» ، و «پاره کردن خود تک تک تصاویر ، از معانی اصلیشان» بوده است . بطور کلی ، «معنی هر چیزی» ، در رابطه ای که با «کل» چیزها دارد ، مشخص میشود . ما وقتی معنای یک چیز را میفهمیم که رابطه آن چیز را با کل مربوطه اش ، پیش چشم بیاوریم . طبعاً وقتی ، آن چیز و تصویرش را ، از کل آن تصاویر ، می بریم ، این چیز و تصویرش ، بی معنی و پوچ میشود . همین بلا ، بر سر جشن های ایران نیز آماده است . و چون «جشن» در فرهنگ ایران ، نقش محوری در زندگی و اجتماع و سیاست و دین ، بازی میکرده است ، با بی معنا ساختن جشن ها ، سراسر زندگی و اجتماع و سیاست و دین ، بی معنا و تهی از محتوی ساخته شده است .

«جشن» در فرهنگ ایران ، معنای «آفرینندگی و عمل و جوش و جنبش برای آباد ساختن گیتی» داشته است ، چون واژه «جشن» که «یسنا و یزنا» باشد ، به معنای «نی نواختن» است ، و «کانیا» ، هم به معنای «زن» ، و هم به معنای «نی» است . از اینرو ، نی نواختن ، یا جشن ، معنای «زائیدن ، آفریدن ، افزودن ، گستردن» را داشته است . «جشن» در فرهنگ ایران ، «عمل کردن با شادی» بوده است . کار ، عمل جشن آفرین بوده است . از این رو برای ایرانیان ، جشن ، دو برآیند داشته است : یکی آنکه جامعه ، جشن همگانی است ، دوم آنکه ، عمل باید در خودش و از خودش ایجاد جشن کند . پاداش عمل در خود عمل است . بسخنی دیگر ، عملی نیکست ، که برای خود شخص عامل ، شادی زا باشد . اینها سر اندیشه های بزرگ مدنیت ایران بوده اند .

محتوای مفهوم «عمل یا کردار و کار» ، در اصل ، از دو چیز مشخص میشده است . یکی از کشاورزی ، و دیگری از شکار و نخجیر . کشاورزی ، رابطه تنگاتنگ انسان با زمین است ، بویژه که انسان در فرهنگ ایران ، در کوهرش ، گیاه شمرده میشده است . در فرهنگ ایران ، زمین (آرمیتی = فرّخ زاد = جما) خواهر انسان و معشوقه و همزاد با مرد (جم) بوده است (زیر واژه زمین در برهان قاطع) . آرمیتی ، خواهر و معشوقه و همکار جمشید ، نخستین انسان بوده است . اینست که شخم زدن و کشت و کار ، در فرهنگ ایران ، معنای «مهرورزی و هماغوشی با معشوقه» بوده است ، طبعاً شادی زا بوده

است . هنگامی انسان ، کار میکند ، انسان با خدا هم‌آغوشی میکند . کار ، وصال با خداست . شادی ، معنای اصلیش هنوز در بسیاری از زبانهای ایرانی ، « جشن عروسی » است . باید در پیش چشم داشت که یکی از نامهای سیمرغ ، « شاد » یا « شاده » یا « نوشاد » بوده است . از این رو در غزلیات مولوی اینقدر ، باده شاده و می‌آید . اینست که زراعت کردن زمین و افشاندن تخم و شخم کردن زمین را ، « شد کار » و « شاد یار » مینامند . چون شد کار ، به معنای « کارشاد » و « شد یار » به معنای « عشق ورزی با سیمرغ » است . چون به رنگین کمان ، « شد کیس » گفته میشود ، که به معنای « زهدان سیمرغ » است . چنانکه در بندهشن نام رنگین کمان ، « سَن وَر » است که همین معنای را میدهد (سن = سنا ، وَر = همان بر و زهدان است) . پس عمل و کار ، در خودش و از خودش ، جشن مهر ورزیست . سرچشمه و بُن اندیشه « کار » ، نه تنها از کشاورزی ، بلکه از شکار و نجیر هم معین میشده است . اگر به داستانهای بهرام گور در شاهنامه نگاهی بیندازیم ، می بینیم که بهرام گور ، پی در پی به نجیر میرود و در نجیر است که همیشه به جشنگاه میرسد . در جستجوی « بُز کوهی » که معنای واژه « نجیر » است ، به جشنگاهی میرسد که مثلاً در آن ، سه زرخدای هنر (شنبلیله + فراتک + ماه آفرید) و برزین که همان خرّم است ، هستند . بز کوهی ، این همایی با سیمرغ دارد . در واقع این بهرام ، اصل نرینه کیهانیست (نه بهرام گور) که در نجیر ، بدنبل محبوبه ازلیش میرود . در پی شکار رفتن ، در پی شکار خدا رفتن است . اینست که همیشه در پایان این نجیرها ، جشن عروسی با خداست . دو اصل نرینه و مادینه کیهانی ، به هم می پیوندند که اصل ، پیدایش انسانند . پس ترکیب این ویژگیها ، فطرت و طبیعت انسان را معین میسازد . پس جستجو و پژوهیدن و کار کردن ، مقدمات جشن عروسی با خداست . از اینجاست که میتوان دید که بررسی و بحث در باره « جشن » در فرهنگ ایران ، یک بررسی و بحث بنیادینست . یک بحث سیاسی و اجتماعی و حکومتی و دینی است . چون « شهریور » که حکومت آرمانی ، حکومت برگزیده شده است ، حکومتیست که غایتش ، فراهم آوردن جشن اجتماعیست ، غایتش پدید آوردن اجتماع به کردار « جشنگاه » است . در شاهنامه می بینیم که در جشن ، انسانها از

همه طبقات ، باهم ، تار و پود میشوند . باهم یک جامه میشوند . جامه و باقنه و کرباس ، در فرهنگ ایران ، بهترین نماد مهر است ، چون هر کرباسی و پارچه ای ، ترکیب تار و پود است . از این رو نخستین کار اصلی که جمشید کرده است ، همان بافتن جامه است (نه ابزار جنگی ساختن که میترانیان بدان افزوده اند) . یعنی نخستین کار جمشید ، آفرینش مهر بوده است . به همین علت بخشیدن جامه خود به دیگری ، نماد اوج مهرورزی به او بوده است . کیخسرو ، جامه هایش را به رستم می بخشد . برزویه پزشک ، برای پاداش کارش (آوردن کلپله و دمنه از هند) از انوشیروان ، جامه او را به کردار هدیه میخواد . پاره کردن کرباس بوسیله چهار پیامبر در شاهنامه (موسی + عیسی + محمد + زرتشت) نشان آنست که این چهار شریعت ، برضد دین هستند . دین همان کرباس است که جز مهر ، چیزی نیست . و این پیامبران ، بنام دین ، دین را که مهر باشد میخوادند از هم پاره سازند ، ولی از عهده آن بر نمیآیند و درست ، جشن ، به غایت آنست که همه را با هم تار و پود کند . خوب دیده میشود که دین ، گوهر جشنی دارد . از این رو نیز هست که در فرهنگ ایران ، جشن باید همیشگی و همگانی باشد . در جشن همیشگیست که امتیاز طبقاتی برطرف میشود . همه اقوام و طبقات و اجناس و مذاهب و عقاید ، همه باهم تار و پود رنگارنگ در یک جامه به هم بافته میشوند . پس جشن ، تعطیل نیست ، بلکه نقش به هم پیوند زدن بخشهای گوناگون اجتماع را باهم دارد . جشن در فرهنگ ایران ، یک بحث بنیادینست ، چون یک بحث دینی است . نیایشگاهها باید همه ، تبدیل به جشنگاههای اجتماع (همه مذاهب و همه قبایل و همه نژادها و همه طبقات و همه ادیان) شوند . کتاب مقدس ایران ، یسنا بوده است ، و زرتشتیان سرودهای زرتشت را نیز جزو همین یسناها ساختند . و یسنا ، یعنی « جشن » . پس این سرودها و گاتای زرتشت ، برای گرفتن جشن های اجتماعی سروده شده بودند ، و معنای « آموزه و شریعت » نداشته اند . ما امروزه میانگاریم که تخت جمشید ، یک کاخ سلطنتی است . تخت جمشید ، به اندیشه « جشنگاه در نوروز » ساخته شده است ، چون پرستیدن ، در هزوارش ، « شادونیتن » است . پرستیدن ، چیزی جز شاد شدن و شاد بودن و شاد کردن و جشن عروسی گرفتن نیست . و از ملت ایران به همین علت این بنا ، تخت جمشید نامیده شده است ،

چون برپا داشتن جشن نوروز در شاهنامه ، با « پرواز جمشید بر تختش » گره خورده است. این **معراج جمشید با تختش به آسمان** ، همان رسیدن به وصال سیمرغست . در آثار الباقیه ، جمشید با گردونه به آسمان می‌رود . پرواز با چهار بال مرغ ضمیر (که همان سیمرغ درونی باشد : جان + روان + آئینه + فروهر) در « شادی و جشن » و در « اندیشیدن و رسیدن به بینش » ، یک معراج همیشگی انسانی شمرده می‌شده است . این معراج در بینش و در شادی ، سپس از الهیات زرتشتی پذیرفته نشده است ، و راه پرواز هر انسانی به آسمان ، بسته و قدغن و گناه شده است . چنانچه این اندیشه تحریم معراج به آسمان را در معرفت ، در داستان کیکاوس با گردونه و چهار عقاب ، میتوان دید . **شداد هم با چهار کرکس به آسمان پرواز میکند . شداد ، جز معرب « شاد + داد » نیست ، که نام خود سیمرغست . پس نامی را که ملت ، به تخت جمشید داده است ، واقعیت این بنا را بهتر باز گو میکند . تخت جمشید ، بازتاب همان اندیشه جشن نوروزیست که در آن ، رپیتاوین از زیر زمین ، زاده میشد و به آسمان پرواز می کرد . پس « جشن » در فرهنگ ایران ، یک بحث بنیادینست ، و بیان پیدایش اوج خرد ورزی جمشید ، یا انسانست . « خرد » ، **نشان جوشش از سراسر وجود شاد انسان باهمست** . خرد ، جشن وجود انسان در تمامیتش هست . این است که با هر کودکی ، در جین زائیده شدن ، بهمن ، اصل اندیشیدن و اصل بزم و اصل همپرسی و اصل میان ، می‌آمیزد . این اشاره ها کفایت میکند که بحث جشن در فرهنگ ایران ، تنها بحث تعطیلات و تفریحات آخر هفته ، یا شنیدن مقداری دایره و تنبک ، یا پوپ موزیک یا غسل نشاط نیست . **جوانان مبارز ایران ، میخواهند که اجتماع ایران را بر پایه « خرد شاد بهمنی » ، بر پایه « بزم و خرد و خنده » ، بر اصل کیهانی « آفرینندگی در جشن مهر » ، بگذارند . دیگران میخواهند که این « اراده به دگرگونی کلی در منش ایرانی « را با مقداری تفریحات گذرا ، مرهم کاری و ارضاء کنند ، و کلّ جریان را تحریف و مسخ سازند . فرهنگ ایران ، یک انقلاب هزاره ای می خواهد ، نه یک « برهم چسبانی وصله های ناهمگونه » . ما باید از سر ، معانی تصاویری را دریابیم که نیاکان ما در آن تصاویر ، اندیشه های خود را بیان میکردند ، و این****

اندیشه ها را ، از آن تصاویر ، بیرون بکشیم ، و به مفاهیمی برگردانیم که همه مردمان امروزه میفهمند و میتوانند به آسانی بگویند .
 در داستانهای بهرام گور ، دیده میشود که بهرام گور ، آتشی از دور می بیند که گرداگردش ، جشنی فراهم آمده است ، و بدان سو میشتابد . علت اینست که این دو تصویر « جشن و آتش » باهم رابطه تنگاتنگ داشته اند . جشن که یسنا و یزنا باشد ، و نواختن نی و سرود نی میباشد ، تصویر است که با « آتش » ، گره خورده است . خود واژه « آتش » که « آدیش = آتیش » هم گفته میشود ، همان « تیش » بوده است . در کردی به جوانه تازه گیاه ، تیشه میگویند . و در سکزی (سیستانی) تیش ، آلت فلزی است که توسط آن زمین را شخم میزنند . و « تیشیت بازی » ، به شاخ بازی گاو و گوسفند و امثال آن میگویند . پس تیشیت و تیش ، شاخ = نی بوده است . در ترکی « تیشی » به معنای مادینه است . نی و نیستان ، آتش گیره هستند و زود آتش میگیرند . مادینگی ، آتش گیره شمرده میشود است . از این گذشته ، دور چشمه ها ، نیستان میرویند ، چون نی ، گیاه خود رو و خود زائیت که نیاز به هیچ کارنده و دهقانی ندارد . از این رو ، نیستان و نیار ، پیکر یابی « اصل آفرینندگی و خود زائی و نوزائی و رستاخیز و فرسنگرد » ، یعنی جشنگاه بوده است . به همین علت ، مولوی ، از بریده شدن از نیستان ، شکایت میکند ، و شوق بازگشت به آن را دارد . چنانکه رستم در خوان چهارم ، به نیستانی دور چشمه ای میشتابد ، و در آنجا نخستین بار ، جشن میگیرد . در روایت اصلی در این خوان بوده است که به وصال سیمرغ میرسیده است که البته آنرا دستکاری و تحریف کرده اند . البته خوان چهارم ، « خوان میانی ، و میان خوان هاست » .

نشست از بر چشمه بر گرد نی	یکی جام یاقوت پر کرده می
ابا می ، یکی نغز طنبور بود	بیابان چنان خانه سور بود
تهمتن مر آن را ببر در گرفت	بزد رود و گفتارها بر گرفت

جهان پهلوان ایران ، رستم ، در همین نیستان ، در همین جشنگاهست که طنبور بدست میگیرد و مینوازد و میخواند . زنی که در این روایت ، زن جادو ، و جادوی ریمن (ریمن = مینوی . ریم . که به معنای شاخ یا نای است ، یکی از نامهای خرّم بوده است) و زشت و اهریمنی ساخته شده است ، درست همان سیمرغ زرخدای ایران (سننا) است که

خداوند مهر و جشن و غمزدانیست . و در حقیقت در این خوانست که سیمرخ ، همه غمهای رستم را از آوارگی و خستگی از جنگ و ستیز میزداید . رستم نزد این **خدای غمزدا** است که می نالد :

که آواره بد نشان ، رستم است که از روز شادیش ، بهره کم است
همه جای جنگست ، میدان اوی بیابان و کوهست ، بستان اوی
و ما میدانیم که نام « خرم » که نام روز هشتم (دی) بوده است ، و همان سیمرخ باشد ، **غمزدای** بوده است (برهان قاطع) . این دستکاری و زشت سازی سیمرخ در این خوان ، با تصویر نیستان که جشنگاه و نیایشگاهست ، با هم نمیخواند . علت پیوند « **جشن با آتش افروزی** » ، اینست که آذر ، که نام دیگر « آتش » میباشد ، در هزوارش (دستنویس ۴۱۰ شیراز) به معنای « زهدان + و زنیست که دانش میآموزد ، یعنی اصل دانائی و روشنی است » . « آذر » در کردی « آگر » است ، و در فارسی ، آگر به معنای « زهدان و تهیگاه » است (برهان قاطع) . تخم و تخمدان ، از نیاکان ما ، بطور **انتزاعی** ، فهمیده میشدند ، و هردو ، اصل آفرینندگی و پیدایش ، طبعاً اصل روشنی شمرده میشدند . آگ و آک که پیشوند « آگر » است ، در تحفه حکیم موعمن ، به معنای « آتش » است ، و آک ، به معنای تخم و بذربوده است (هاگ در کردی ، تخم پرنده است) ، چنانچه به بزر کار و کشاورز ، « آکار » میگویند (تخم = آتش) که باید مرکب از « اک + کار » باشد . سپس به « آک » ، معنای « عیب و تباهی » داده اند ، تا آنرا زشت بسازند . در ادیان سامی ، « **إله مقتدر** که با اراده اش خلق میکند » ، جای همین « زهدان و تخم » را گرفته است . البته زهدان و تخم ، باهم ، استوار بر سر اندیشه « پیدایش و مهر » بودند ، نه بر سر اندیشه « قدرت و امر » . در کردی ، آگره ، همان آتش پارسی است . در کردی به آتش ، « آور » هم میگویند ، ولی « آور » معنای « آستن » هم دارد . اینست که در فارسی ، آورندگان ، والدین بودند ، و واژه « **آفریدن** » ، همین واژه « **آوریدن** » بوده است . و « **آفریتی** » که عفریته و زشت ساخته شده است ، به معنای زن و زنخدا بوده است . از جمله نامهای خرم یا مار اسفند ، « **دهمه آفریتی** » بوده است ، که آنرا به « **دهمان آفرین** » تحریف کرده اند . و در پهلوی بشکل « **اوار** » و در فارسی به شکل « آور » ، معنای « **یقین** » پیدا کرده است . پس « **آتش** » را در فرهنگ ایران ، بدین

معنا ، اصل آفرینندگی میدانستند . آتش ، به معنای « آتش سوزنده » بکار برده نمیشده است . اینست که سی روز سال ، آتش ، یا « سرچشمه آفرینش گیتی » بوده است . روز سی ام نیز ، به همین علت ، روز بهرام یا بهروز یا روزبه بوده است ، که نماد مجموعه تخمهای همه زندگانست ، و چون مجموعه همه تخمهاست ، پس اصل کل روشنی است . بدینسان نام روز سی ام را از بهرام ، به « انیران » گردانیده اند ، که به معنای « روشنی بیکران » بوده باشد .

این سی روز آتش ، **شش بخش** میشده است ، که شش گاهنبار یا شش جشن بزرگ شش بخش آفرینش گیتی بوده باشد . سی روز آتش ، در شش بخش « پنج روزه » تقسیم میشد ، و اصل پیدایش آسمان ابری « و اصل پیدایش آب و اصل پیدایش زمین و اصل پیدایش گیاه و اصل پیدایش جانور و اصل پیدایش انسان (مردم) میشد . پنج روز آخر سال که **خمسه (بهیزک = اندرگاه = پنجه)** نامیده میشود ، تخمیست که از آن آسمان ابری (سیمرغ) و گیتی از آن میروید . از این « **آتشها که اصل زندگی باشند** » ، همه گیتی میروئید ، و این آتشها ، جشنهای مهم گاهنبار بودند . بخوبی میتوان ، برابری آتش با جشن را دید . بنابراین ، آتش ، با آتش سوزان هیچ رابطه ای نداشته است . آتش سوزنده ، در دوره **میترائیها** ، جانشین این مفهوم از آتش شد ، و بنیاد آئین های دین تازه شد . ریختن فلزات گداخته بر سبزه (درباره زرتشت ...) ، یا گذر از آتش سوزان (سیاوش) ، و آتش زدن به پرندگان در **جشن سده** و آنها را رها کردن ، اندیشه ایست که در این دوره پدید آمده است ، و همه برضد فرهنگ سیمرغی بوده است که استوار برقداست جانست . آنها بودند که روی آتش سوزان ، دست به هم میزدند و باهم پیمان می بستند ، چون دستها ، آهن و فولاد شمرده میشدند که در آتش سوزان ، باهم میگدازند . دستها ، در فرهنگ اصیل ایران ، این همانی با دی یا سیمرغ داشتند ، که برضد هر گونه گزندگی به جانست . پس ، **آتش به معنای « گرمای بنیادی زندگانی** » بود ، و معمولاً این شش گاهنبار ، که هر کدام پنج روز هستند ، نماد تقسیم شدن آتش ، به شش بخش میباشند . از سوئی ، هر کدام از این آتشها ، مرکب از **پنج خدا** هستند ، که باهم میآمیزند ، و زهدان پیدایش یک بخش از گیتی میشوند . پنج خدا باهم ، یک آتش (گرما) و یک جشن میشوند . بدین علت بود که آتش ، مقدس بود . این

خدایان که باهم در مهر می‌آمیختند ، در مهرورزی به هم ، یک اصل ، یک تخم ، یک زهدان برای آفرینش آب یا زمین یا گیاه و یا جانور و یا یا انسان و یا بالاخره « آسمان ابری ، یعنی سیمرغ » میشدند . حتا خدا هم ، از همین آتش میروئید . سیمرغ ، از آتش ، پیدایش می یافت . انسان ، تخمه آتش بود . آتش ، چنین معنایی داشت . آتش پرستی ، معنای سطحی و پیش پا افتاده ای را نداشت که مسلمانان ، و بالاخره موبدان زرتشتی به آن میدهند . ایرانی ، هرگز آتش سوزنده مادی را نمی پرستیده است .

« مهر خدایان بهم در جشن ، یا آتش » ، اصل همه بخشهای زندگی و خدا میشدند ، که « همجانی همه جانها » بود . این معنای آتش ، با مفاهیم الهیات زرتشتی از آفرینش ، ناسازگار بود . این بود که کوشیده اند در متن های خود ، آنرا تا میشود ، تاریک و مسخ و نامفهوم سازند . حتا معنای « آذر » را عوض کردند . و واژه « زر » را جانشین « آذر » ساختند ، که به تخم و تخمدان هردو اطلاق میشده است . مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ درباره کیومرث (پاره ۷۰) میآید « زر به سبب برتری بر فلزات دیگر ، از جان و تخم آفریده شد - ۷۱ - چون کیومرث گذشت (مُرد) زر را سپندارمذ (زمین) پذیرفت و چهل سال در زمین بود . بخوبی دیده میشود که « زر » در اینجا تخم یا نطفه کیومرث است . درست دقت شود که با این کار ، همه داستان را بی معنا ساخته اند . این اندیشه « زر » ، درست به عربستان رفت ، و معرب شد ، و « ذر » گردید و داستان عالم ذر را در پشت آدم در قرآن بوجود آورد . در پشت آدم ، همه تخمهای انسانها تا پایان جهان هست و باهم همه با الله ، عهد تابعیت از الله می بندند . همه تخمهای مردمان باهم ، یک آدم میسازند . این اندیشه ای بود که از فرهنگ ایران آمده بود . همان واژه « زرع و زراعت » ، معرب همان واژه « زر » است که دارای معانی ۱ - کاشتن تخم را (منتهی الارب) + اکاری ۲ - روئیدن و رویانیدن + تخم پاشیدن است . و همان واژه « ذر » در عربی به معنای پراکندن + دانه افشاندن بزمین + برآوردن زمین گیاه را هست . ذرة ، به معنای ارزن (همان سوگ) و گاورس است . خود واژه « ذرت » ، گندم مکه است ، و مکه که خوشه باشد ، برابر با همان « ذرة » است . ولی موبدان ، واژه « زر » را که معنای تخم و تخمدان میداده

است ، به معنای طلا منحرف ساخته اند که یک فلز باشد . « آلتون » که نام طلا به ترکیست ، درست به معنای « زهدان سیمرخ » است ، چون مرکب از « آل + تون » است ، و آل ، خدای زایمان و دایه ، سیمرخ ، و تون و اتون ، به معنای زهدان است . اکنون ، این سرچشمه زندگی (آذر = زهدان) ، این سرچشمه گرمای حیات ، نام های دیگر هم داشته است . از جمله « گردمان » و همچنین « آسمان » . آس ، هنوز نیز در بلوچی ، به معنای آتش است ، و « آسجا » به معنای « آتشکده » است . همانسان که بارها آمد ، در فرهنگ ایران ، خدایان ، خود را در گیتی پخش میکردند ، و سپس این پخش شدگان ، از سر ، به هم می پیوستند و باهم باز ، خدا میشدند . این بود که همه تخمها به هم می پیوستند ، یا (۱) ماه در آسمان ، و یا (۲) « سیمرخ در میان دریای و روکش » میشدند . همانسان همه زهدانها یا همه نی ها ، به هم می پیوستند و گردمان یا آسمان میشدند . همه نیروهای زاینده و آفرینندگی در یکجا ، که « گردمان » باشد ، گرد میآمدند ، و با هم یک زهدان بزرگ ، یا یک نای بزرگ (کرّتا = غرنیق در عربی ، محمد سه زخدای قریش را غرانیق العلی مینامد) ، یک سرچشمه زندگی کل ، یک سرچشمه آفرینندگی کل فراهم میآورند . پس همه زهدانها ، چیزی جز همان « سرچشمه زندگی ، یا سرچشمه آفرینندگی کلی » نبود . این تصویر و اندیشه بزرگ را ، سپس بنام « آسمان علیین » ترجمه کردند ، و بسیار از مفهوم اصلی دور ساختند . در حالیکه گردمان یا گرزمان در اوستا به شکل Garo-demaana و درپازند garothman و در سغدی ghardman است . پیشوند « غر » یا « گر = گراو » به معنای « نی » است ، چنانچه هنوز نیز « شادغر » به معنای نی است ، و « دمان » به معنای « بانگ و فریاد و خروش از روی شادی مفرط » است . پس « گردمان » به معنای « نایست که بانگ و فریاد سرشار از شادی میکند » . یهنی جایگاه جوش و خروش زاینده و آفرینندگی است . ولی در هزوارشها می بینیم که همین « گرزدمان » ، به معنای اشکم است . البته اشکم یا شکم که همان « اش + کام » باشد ، به معنای زهدان است . چنانکه در گیلکی ، شکمدار به آبستن و شکم ایگادن به معنای زائیدن و وضع حمل است . و در سیستانی ، شکم دِشنه ، به معنای حامله یا آبستن است ، و در افغانی ، شکمدار به معنای حامله

است و شکم کردن ، حمل برداشتن زنست . پس گردمان ، زهدان یا اصل آفریننده کل گیتی است . در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم ، می بینیم که آتوها ، پنج دسته ساخته شده اند . آتش نخستین ، آتش افزونی یا آتش برزی سوه berez + svah خوانده میشود . در گزیده های زاد اسپرم میآید که « آتش افزونی را خود در گرودمان بیافرید و تجلی آن آتش زمینی است و فزاینده آن اینست که هر گونه ای در سرشت خویش بیفزاید » و سپس میآید که « هستی پیدائی این آتوها در گیتی ، بیشتر در حکومت هوشنگ بود » و در بندهشن در حکومت تهمورث است . علت نیز اینست که سیامک و هوشنگ و تهمورث ، باهم همان سه تا یکتایند که اصل جمشیدند . این آتش افزونی ، همان گردمان یا نائیست که نوایش پر از شورو نشاط و خروش است . در اینجا بررسی ما که پیدایش آتوها در گیتی باشد ، با داستان شاهنامه در جشن سده گره میخورد ، چون می بینیم که در اینجا هم ، پیدائی آتش ها در حکومت هوشنگ است . نکته ای که باید در پیش چشم داشته باشیم آنست که ، دیده میشود « گرودمان » که نائیست که فریاد شادی اش جهان را فرامیگیرد ، نخستین آتش است ، و این آتش است که هر گونه ای را در سرشت خودش میافزاید . پس اصل آفریننده و فزاینده همه گونه هاست . همانسان که گفته شد ، معنای جشن های ما را ، در اثر دستکاریهای « تصاویر نخستین از آفرینش جهان » که بر پایه زنجائی بنا شده بوده است ، از بین برده اند ، چون همه را از هم پاره کرده اند و از هم بریده اند . از جمله آنها ، جشن سده است . جشن سده در ماه بهمن است . بهمن ، اصل میانه و خرد آمیزنده (سننر کننده) است . به عبارت دیگر ، ویژگی اش اینست که همه را (چه خدایان باشند چه انسانها باشند) در همپرسی ، باهم میآمیزد . در روز دهم که روز آبان است ، یعنی روز آناهیت که خدای رودهها میباشد ، رپیتاوین (دوشیزه نی نواز) خدای گرما ، بشکل برق یا آذرخش از آسمان فرود میآید و در زهدان زمین ، که آرمیتی باشد ، فرو میرود ، و زیر زمین را که چشمه ها و ریشه های درختان و تخمها باشند ، گرم میسازد . پس بهمن ، سه خدای رپیتاوین و آناهیتا و آرمیتی را باهم میآمیزد . رپیتاوین ، با نواختن نایش همه چیزها را در زیر زمین گرم میکند ، و آناهیتا که خدای رودههاست ، اصل آبست و آرمیتی که زهدان است .

رستم همیشه ببر بیان به تن میکرد که جانوریست در رودخانه ها و بیور = بیور نام دارد و بیان ، همان « بغان » است . به عبارت دیگر در اثر پوشیدن جامه آناهیت ، جانش از زهر گزندی ، مصون میماند . این سه زنخدا ، سه داه هستند ، یعنی سه دوشیزه ، سه پرستار و سه کنیز . معنای دقیق داه را در صیدنه ابوریحان میتوان یافت . دیده میشود که گل بوستان افروز که گل فروردین (ارتا فرود ماده = سیمرغ) است ، هم داح (معرب داه) و هم فرخ نامیده میشود ، که نام خدای روز یکم ماهست . پس « سه داه » یا « سه ده » ، همان « سده » همان سه زنخدا هستند . این سه زنخدا ، خدایان قداست جان هستند ، که هر جانی را از گزند ، رهایی می بخشند . چنانکه درباره زندگی زرتشت در گزیده های زاد اسپرم : بخش دهم پاره سوم می بینیم که همین سه زنخدا که سپندارمذ که آرمیتی ، و اردویسور که آناهیتا یا آبان ، و اردای فرورد ماده که همان فروردین یا سیمرغند ، بیاری زرتشت کودک میشتابند ، تا او را از گزند دشمنی که میخواهد سر زرتشت را سخت بپیچد تا او را بکشد ، نجات میدهند . تصویر این سه زنخدا قداست جان ، به فرهنگهای اطراف ایران میرود ، و در آنجاها پذیرفته میشود . همین سه زنخدا هستند که سپس نرینه ساخته شده اند ، و زن ابراهیم ، ساره را به آبستنی میانگیزند . این زنخدایان ، آتش افروز ، یعنی انگیزنده به آبستنی بوده اند . همین سه خدا بنام سه مجوس هستند که با هدایا بدیدن عیسای کودک در هنگام زاده شدن میشتابند . و همین سه خدا هستند که بنام سه فرشته ، سینه و شکم محمد را در کودکی میکشایند و آنها را پاک میسازند ، و محمد این را دلیل بر رسالت خودش میدانست (رجوع شود به تاریخ طبری) . هنوز یهوه و پدر آسمانی و الله ، کاملاً جانشین این سه زنخدا نشده بودند . جشن سده ، در اصل چنین بوده است ، و هیچ ربطی به عدد صد ، نداشته است . از اینگذشته « ست » معنای « ده » نیز داشته است ، که همان روز دهم باشد . و ده مانند عدد صد ، نماد سه تا یکتائی بوده است . سه تا سه ، میشود ۹ ، و این ۹ از یک یک میروید و پیدایش می یابد . صد هم همین ویژگی را دارد (۳۰ + ۳۰ + ۳۰ = ۱۰۰) . از اینگذشته « درخت سده » ، نام همان درختی بوده است که سیمرغ فراز آن می نشسته است ، چنانکه در شاهنامه میتوان دید که آشیانه سیمرغ ، فراز سه درخت است که به هم پیچیده اند . جشن

سده را جشن هفت هفته نیز مینامیده اند . جشن سده را در واقع هفت هفته جشن می‌گرفته اند (۷ بار ۷ = ۴۹) این جشن ، تا به آخرین جشن گاهنبار (پنج روز خمسه که آخرین پاره آتش باشد) میرسیده است . جشن سده در واقع از دهم بهمن آغاز میشده است تا به نخستین روز نوروز میکشیده است . رپیتاوین که در دهم بهمن بزیر زمین میرفته است ، تا زیر زمین ، چشمه ها و قناتها و ریشه گیاهان و تخمه ها را گرم کند ، از سر در نخستین روز سال ، بازاز زمین ، از شکم آرمیتی زاده میشده است ، و به فراز درختان و آسمان میرفته است . جشن سده از دهم بهمن شروع میشده است و تا به پایان سال میکشیده است . امویان ، جشن بهمنگنه را که روز دوم از ماه بهمن است ، با جشن سده که از روز دهم آغاز میشود ، و یک هفته از هم فاصله دارند باهم یکی گرفته اند ، ولی همان نام سابقش را که « جشن هفت هفته باشد » به آن میداده اند . در اثر اینکه بهمنگان و جشن سده ، پشت سرهم میآیند ، امویان پنداشته اند که جشن سده همان بهمنگان یا « بهمنجه » است . این جشن را امویان دردمشق می‌گرفته اند ، و این واژه بهمنجنه را ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ، در شرح حال ولید بن یزید بن عبدالملک بکار برده ، و در داستانی که از ولید میآورد ، می بینیم که « جشن هفت هفته » به همین جشن که تا نوروز طول میکشیده ، گفته میشود . هنوز در دمشق این جشن را بنام هفت هفته بفارسی مینامیده اند ، چنانچه ولید میگوید « لاصطبحن هفت هفته » . هفت هفته بشراب خواهیم نشست . اصل جشن سده ، چنانچه آمد همان فرود آمدن رپیتاوین ، خدای گرما در شکل آذرخش به زهدان زمین در روز آناهیت بوده است که بیان همکاری سه زنخدا در آفرینش سال نو و جهان و زندگی نو بوده است . از همکاری و مهرورزی خدایان باهم ، زندگی نو پیدایش می یابد . این اندیشه بزرگ ، در تصاویری که خودشان از گیتی داشته اند ، بیان شده است . به فرض آنکه ما امروزه گیتی را در این تصاویر بیان نمی کنیم ، ولی اندیشه بزرگ و ژرف و مردمی که در آنها نهفته است ، زنده بجای میماند . و چون این تصاویر ، حامله به چنین اندیشه ای هستند ، ما آنها را بنام فرهنگ ایران دوست میداریم .

سبس با آمدن میترائیسم ، و مخالفت با فرهنگ اصیل ایران ، کوشیده شد که جشن سده ، در داستانهای دیگر ، روایت گردد ، و معانی دیگر به آن

داده شود . رسم جشن سده ، افروختن آتش ، روی با مها بوده است . علت هم آنست که بام خانه ، نماد همان سقف آسمان بود . بام خانه نیز مانند سقف آسمان و سپهر ، مانند بام زمان ، سه لایه داشت . این سه لایه باهم ، سقف خانه ، سقف آسمان و سقف زمان را میساختند ، که در واقع همان سه تا یکتائی بودند که بُن کیهان و انسان باشند . بام ، در هزوارش ، « پنگ » نامیده میشود (پنگ که همان پنج باشد ، همان تخم یا زهدان برابر با آتش است) که به معنای « خوشه » است . آسمان یا سقف یا بام ، خوشه ایست که بر فراز درخت زندگی میروید . از این خوشه است که باز زندگی و جهان و زمان تازه خواهد روئید . سقف را در کردی سا پپته میگویند ، و در عربی که به کوچه سر پوشیده « ساباط » میگویند (دارای سقف است) و شهر بلاش آباد نزدیک تیسفون در عصر اسلامی نیز ساباط نامیده میشده است . این واژه ، در عبری همان روز « سبت » شده است . خدای این روز که سابت ایل sabathil باشد (سابات + ال) به معنای « خدای سقف سپهر » است . سقف زمان که سه روز آخر ماه باشد ، در متون پهلوی و اوستا ، زامیاد + مار اسپند + انگران نامیده میشوند ، ولی در اصل ، چنانکه از آثار الباقیه میتوان دید رام جیت + مار اسپند + بهروز که همان بهرام باشد ، خوانده میشده است . مار اسپند ، همان ارتا فرورد یا خرّم و فرّخ و بالاخره همان « دهمه آفریتی » است . پس « رام + خرّم + بهرام » ، سقف زمان و آسمان ، و طبعا سقف هر خانه ای بودند . و این سه باهم ، تخم و خوشه و بُن و زهدان زمان و آسمان میباشند ، که اصل « آفرینش از نو » هستند . این سه ، بُن هر انسانی ، و بُن هر روزی نیز هستند . سه فلکی نیز که سقف آسمان بودند ، نام همین سه را دارند که سپس ، اندکی آنرا دستکاری و تحریف کرده اند ، تا خدای مطلوب خودشان ، بُن کیهان بشود . اینها باهم ، نماد خوشه ای بودند ، که زمان و زندگی ، از نو از آنها میروئید . از این رو ، گردمان هم نامیده میشده است . این همان آتش برزی سوّه (برزه = عروس ، سوّه = نوزاد) یا آتش افزونی است که نماد « امید به نوآفرینی و فرشگرد و رستاخیز » است که بزودی فراخواهد رسید . افزونی ، و افزودن ، همان معنای « آفرینش » مارا داشته است . در واقع معنای « آتش نو آفرین » یا « عروس نوزاینده » را داشته است در آثار الباقیه میآید « سبب اینکه در این شب ، آتش

روشن میشود این است که چون ضحاک قرار گذاشته بود هر روز دونفر بیاورند و برای ماری که بدوش او بود ، دماغ آنها را غذا قرار دهند ، و شخصی موکل باین کار بود ، پس از آمدن ضحاک به ایران ، ارمائیل نام داشت ، و این شخص موکل ، یکی از این دو را آزاد میکرد و توشه ای می بخشید و او را امر میکرد که بجبل غربی دماوند ساکن شود و به آنجا برود و برای خود خانه ای بسازد..... چون فریدون ، ضحاک را گرفت ، ارمائیل را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد . ارمائیل ، اشخاصی را که از قتل باز داشته بود ، فریدون را اخبار کرد ، و یک رسول از فریدون خواست که بکوه دماوند برود که تا حقیقت قضیه را بفریدون ارائه دهد ، و چون ارمائیل بکوه دماوند رسید ، آزاد شدگان را امر کرد که بر پشت بامهای خود هر یک آتشی بیروزند ، « پایان .

در واقع این داستان ، برای نجات از گزند و کشتار و قربانیهای ضحاک ، و در راستای مفهوم « قداست جان » بکار برده شده است . ارمائیل ، همان « ارمیتی » است . ولی در شاهنامه « پیدایش آتش و فروغ » در گیتی ، شکل یک « داستان بنیان گذاری » را گرفته است . در حالیکه آتش ، خودش اصل زندگی و اصل بنیاد گذار بوده است . هوشنگ اگر بدقت نگریسته شود ، اصل « آتش افروز » است و میدانیم که سیمرغ و بهمن ، هردو ، آتش افروز یا آتش فروزند (برهان قاطع) ، به عبارت دقیق ، تخم هر گونه هستی را به پیدایش ، میانگیزند ، از این رو اصل روشنی و فروغ در جهان هستند . سه تا یکتائی که بُن کیهان و انسان هست ، و سقف آسمان و زمان است ، « سنگ » هم نامیده میشود . از این تصویر « سنگ » در داستان هوشنگ ، بهره برده شده است . ما امروزه به سختدلی و قساوت و بیرحمی ، « سنگ دلی » میگوئیم . کسی مانند سنگ است که هیچگونه حساسیتی و عاطفه ای ندارد . ولی اگر نگاهی به داستان ویس و رامین بیندازیم می بینیم که « اوج مهرورزی به همدیگر » ، سنگ خوانده میشود . به هم چسبیدگی تنگاتنگ ذرات سنگ ، نماد مهر است ، نه نماد قساوت . در سکزی + سیستانی ، دیده میشود که « سنگگ » به معنای رحم و زهدان است . و در فارسی ، سنگم به معنای « اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را باهم گویند » ، و خود معنای همین واژه ، حکایت از « جفت آفرید

بهرام و ارتافرورد « (بهروج الصنم ، کردها به آن ، هه سن بگی میگویند ، که همان اسن بگی باشد) است که نماد « تخم مهر و همبستگی کیهانی » باشد . به همین علت در فارسی سنگلک ، نام نان شده است ، چون نان که سنگک باشد ، اصل مهر و همبستگی میباشد . همه اجزاء آرد با آب و گرما ، به هم چسبیده شده اند . از این رو ، نان گردی که « درون » خوانده میشود ، نشان « پیدایش کل آفرینش در مهر » بوده است . به همین علت نیز به ماه ، نان سفید فلک ، یا نان سیمین ، و به خورشید ، نان زرین و نان گرم چرخ فلک و نان آتش روی میگویند . به همین علت ، کسی که نان از سفره دیگری خورد ، با او همبستگی پیدا میکند . مثلاً به باد ریشه دوک ، که در گلوی دوک و فلکه دوکست و در آنجا همه نخها باهم جمع میشوند و به هم پیچیده میشوند ، « سنگور » میگویند . و در کردی سنگ ، به سینه و جوالدوز میگویند . جوالدوز ، چیزها را به هم میدوزد . و سینه ، در اصل ، به پستان گفته میشود است که چون سرچشمه شیر است ، و شیر نماد چسبندگی و مهر و آمیختن است ، به همین علت سینه نامیده شده است ، چون سینه که همان « سین و سنا » باشد ، نام خود سیمرغست و از صفات مهم سینه ، یاسمن و ترنج است . یاسمین و ترنج (بادرنگ) هم این همانی با دی یا سیمرغ دارند که دایه جهان و سرچشمه شیر و مهر است . و درست از همین واژه ، سنجر ساخته شده است ، که در کردی « شعله بلند آتش » باشد و سنجران ، شعله ورشدن آتش است . در فارسی سنجر به مردمان صاحب حال و وجد و سماع یعنی مردم جشنی گفته شده است .

مقصود آنست که دیده شود ، تصویر « سنگ » که در داستان هوشنگ بکار برده شده است ، با « مهر و آتش و جشن » سرو کار دارد . در اشعار مولوی دیده میشود که سنگ ، جمع زن و شوی ، یعنی هم نرینه و هم مادینه است و بقول غربیها « هرم افرودیت » است ، و هم سرچشمه آب و هم سرچشمه آتش است . این واژه « سنگ » در شکل معرب « سانقه » ، به خون سیاوشان گفته میشود که در عربی به آن « دم الاخوین » میگویند ، که همان « خون بهرام و سیمرغ » بوده باشد . و در فارسی به آن « شیران » هم میگویند (تحفه حکیم موعمن) . « سنگ » در بندهشن ، بخش نهم ، هم معنای « برق و آذرخش » و هم معنای « ابر » دارد . برق و آذرخش هر دو خود سیمرغند . ریبتاوین که

یک چهره از سیمرغ است ، به شکل « سنگ = آذرخش » یعنی شراره و اخگر آتش (تخم آتش) از آسمان (آس پیشوند آسمان ، معنای سنگ هم دارد) فرود میآید ، و این بُن گرما ، در زمین که زهدان (یعنی سنگک باشد) فرو میرود . دوسنگ به هم بر میخورند و از آن سپس سال نو و گیاه نو و هستی نو پیدایش می یابد .

اینست که در التفهیم بیرونی می بینیم که هم آتش + و هم آتش آسمانی ، معنای صاعقه و شهاب را دارد ، و در فارسی ، « آتشک » ، به برق و آذرخش گفته میشود . نام دیگر آن « جمره » بوده است که همان « اخگر آتش » باشد . پس ابر تیره ، آسمان سنگی است که آذرخش را به شکل سنگ پرتاب میکند که همان اخگر و تخم آتش باشد ، تا در زهدان زمین که باز سنگ است ، کاشته و پاشیده شود . اکنون ، با دانستن این مقدمات ، به پیدایش آتش و فروغ یا روشنی در گیتی در داستان شاهنامه ، روی میکنیم .

در این داستان ، هوشنگ ، ماری می بیند ، و برای پیکار با آن مار ، سنگی بسوی آن مار پرتاب میکند ، که به مار نمیخورد ، ولی به سنگ بزرگتری میخورد ، و از تصادم این دوسنگ باهم ، آتش و فروغ در جهان پیدایش می یابد . البته این کار ، گونه ای عمل « آتش زنه » است . و مار ، چنانچه خواهیم دید ، زشت سازی زنخدای آسمان ریپتاوین است که تتین (مار فلک) است ، که « مار اسفند » هم نامیده شده است . این برابری را با اندکی تامل و دقت در بندهشن میتوان یافت . ریپتاوین در بهیزک ، بزیر زمین میرود ، و نوروز ، باز در آسمان است . و درست ، در جای دیگر دیده میشود ، که در همان روز نخست نوروز ، اهریمن به شکل مار ، در آسمان پیدا میشود . البته سر مار فلک (تتین) که « گواز چهر » است ، و انقلاب بهاریست ، همین زمانست . مار که در فرهنگ زنخدائی ، نماد اصل باز زائی و فرشگرد بود (در اثر پوست اندازی) در الهیات زرتشتی ، زشت و اهریمنی ساخته میشود ، که با تاریکی کار دارد . اینست که مار ، برابر با اهریمن گذارده میشود ، و همین مار است که در تورات ، آدم را به خوردن از درخت معرفت اغوا میکند . در حالیکه در مرزبان نامه ، داستانی از همین فرهنگ برخوردار است که نشان میدهد که مار ، از سوئی اصل بینش و از سوئی ، اصل جوانمردی و مهر است . پیکار هوشنگ با مار ،

راستائست که الهیات زرتشتی به داستان پیدایش آتش داده است ، تا نشان بدهد که آتش و نور ، درست در پیکار با این زنخدا ، پیدایش یافته است . پیدایش روشنائی و فروغ از آتش ، برضد مفهومی بود که الهیات زرتشتی از روشنی داشتند ، چون در این الهیات ، روشنی الویت دارد ، و آتش میبایستی از روشنی پیدایش بیابد ، تا این اندیشه ، درست از آب درآید . ولی برغم این دستکاری ، اندیشه اصیل این فرهنگ ، راه خود را باز میکند . آتش و فروغ ، از سنگ پیدایش می یابد . و این بدان معناست که « روشنائی و فروغ از تاریکی » سرچشمه میگیرد . چون چنانچه آمد در سکزی ، سنگگ ، معنی زهدان را دارد ، و ابر تیره و صاعقه ، چیزی جز خود سیمرغ ، و پیدایش روشنی از تاریکی ابر نیست . برق (سنگ) از ابر (سنگ) میزاید . به عبارت دیگر ، مسئله زایش روشنی از تاریکی ، نزد مردم معتبر میماند . پیدایش بچه از شکم تاریک مادر ، یا سربرآوردن گیاه از تخم پوشیده در تاریکی زمین ، نماد پیوند دانائی ، با تاریکی جستجو و آزمایش است . الهیات زرتشتی میخواست ، روشنی را به روشنی برگرداند ، و تاریکی را به تاریکی . روشنی از اهورامزداست ، و تاریکی از اهریمن است . این پارگی و بریدگی را در فرهنگ ایران نمی پذیرفت ، و دیالکتیک روشنی با تاریکی را بنیاد اندیشه و بینش میدانست . روشنی و بینش ، از تاریکی - جستن و آزمودن ، پیدایش مییابد .

موبدان زرتشتی ، خشت اول را در درک اندیشه های ژرف زرتشت ، کج نهادند ، و آمدند روشنی را از تاریکی جدا ساختند ، و آندو را باهم دوزد آشتی ناپذیر ساختند ، و اهورامزدا را با اصل روشنائی ، و انگره مینو (اهریمن) را با اصل تاریکی برابر نهادند . یعنی ، یک جفت ضد را ، این همانی با یک جفت ضد دیگر قرار دادند ، و این سرچشمه بزرگترین فاجعه ها در تاریخ سیاسی و اجتماعی و دینی ایران شد . این بود که هرچه تاریکست و در تاریکیست ، اهریمنی شد . مثلاً بینش از راه جستجو و آزمایش که رسیدن به دانش « پس از » کورمالی کردن در تاریکیهاست ، بنام « پس دانی » اهریمنی ساخته شد . از پیش دانستن ، تنها دانش حقیقی است . مثلاً زائیدن و خون قاعدگی ، بد و پلشت و نجس ساخته شد . حتا زن در هنگام قاعدگی ، با نگاه چشمش ، همه کیهان را نا پاک و نجس میسازد ، و زن باید هرروز از این خدایان

پوزش بخواهد . همینطور ، جانوران سوراخ زی یا تاریک زی ، همه ، از جمله « مار » ، ملعون و اهریمنی شدند . بویژه مار که برابر با اهریمن نهاده شد . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی ، به جانوران ، از دید آن ، نگاه نمی‌کردند که این جانوران چه سود یا چه زیانی برای انسان دارند . بلکه بدان نگاه می‌کردند که این جانوران « در تاریکی با چشمشان میتوانند بخوبی ببینند » ، و این آرزویشان بود که چنین گونه ببینند . یا میدیدند که این جانوران ، گوش بسیار حساسی دارند و میتوانند در تاریکی بخوبی از صدا بشناسند ، یا اینکه این جانوران ، حساسیت فوق العاده در بوئیدن دارند . اینها برای آنها ، ستودنی و شگفت آور بود . از این رو میخواستند ، بینشی مانند آنها داشته باشند . از این رو گل روز اردیبهشت (ارتا) **مرزنگوش** نامیده میشد ، که به معنای « گوش موش » است ، نه برای خاطر اینکه این گل شباهتی با گوش موش دارد ، بلکه گوش موش ، بیان حساسیت « ارتا » در بینش بود ، چنانکه نام دیگر همین گل ، **عین الهدهد** است که چشم هدهد باشد ، چون هدهد بنا به داستانهای ایرانی ، میتواند کاریز را در زیر زمین ببیند . ارتا میتواند هر بانگی را در تاریکی بشنود و هر چشمه آبی را در ژرفای تاریک زمین بشناسد . مار و « مر » که یک واژه اند ، در اصل معانی گوناگون داشته اند ، و در اصل ، پیکر یابی اندیشه فرشگرد و رستاخیز و نو آفرینی بوده اند . یکی از نامهای سیمرغ ، سمیر ، « سه + مر » بوده است . از اینگذشته نام سه درخت شوره گزی که نماد « عزّی » در عربستان بوده ، سمیر و سمیران و سمر نام داشته است که گواه بر آنست که همان سیمرغ بوده است که « ام غیلان = مگیلان » هم خوانده میشود ، و محمد در حدیثی میگوید که خورش انبیاء ، میوه این درخت است ! یکی از معانی « مر » ، غار است که نماد « اصل آفرینش » بوده است . همچنین « مر » به معنای دوست و یار هم هست . معنای دیگر « مر » در کردی ، گوسپند است که در اصل ، همان « گئوسپنتا » یعنی جان بی آزار مقدس میباشد . و میدانیم که نام روز بیست و نهم که نام همین خداست « مر سپنتا یا مار سپنتا » است . از سوئی ، « **وخش** » چشم مار در بندهشن ، اهمیت فوق العاده دارد . و درست همین « **وخش** » در ادبیات مانوی ، معنای « **روح** » را دارد ، و روح القدس با همین نام نامیده میشود ، و زرتشت ، « **وخشور** » نامیده میشود . به هر حال در

فرهنگ اصیل ایران ، مردم ، تصویر دیگری از « مار » داشته اند . بویژه که مار ، این همانی با « نی » هم داده میشده است ، و تا هنوز اصطلاح « مار شکم سوراخ » کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند . و مار نه سر ، نه فلک است . مار ، غیر از ویژگی بینشش و چشمش ، پوست میانداخته است . پوست انداختن مار ، برترین نماد فرسگرد و نوشوی بوده است و امروزه هم « پوست انداختن فکرهای پوسیده و کهنه ، برترین هنر فرهنگی و روحی است . انسان هم باید بتواند پوستهای فکری و عقیدتی و دینی و هنری و فلسفی اش را بیندازد . این جانوران ، با این اندیشه غلط موبدان زرتشتی ، که اهریمن برابر با تاریکی نهاده شد ، ملعون و نفرین شدند . اینست که می بینیم که هوشنگ به کوهستان میرود و ناگهان ماری می بیند و به او سنگی پرتاب میکند ، و از تصادم این سنگ با سنگ بزرگی بهم ، آتش و روشنائی پدیدار میشود . در راستای الهیات زرتشتی ، این عبارت به معنای آنست که **پیدایش آتش ، محصول جنگیدن با اهریمن است** . با اهریمن باید جنگید تا بروشنی رسید ! ولی نکته اصلی در جشن سده آن بوده است که برق یا تخم روشنی از آسمان ، در زهدان تاریکی زمین افکنده میشد ، و این بیان مهرورزی آسمان با زمین بود ، و این تخم آتش در زیر زمین ، گرمی و جشن میآفرید ، تا در روز نخستین سال یعنی نوروز ، در جهان باز زائیده شود . و این اندیشه ، در روایت شاهنامه که در راستای الهیات زرتشتی پدید آمده است ، بکلی فراموش ساخته شده است . روشنی هم ، پیآیند جنگ با اصل تاریکی ، اهریمن = مار میگردد . با همه کوشش موبدان ، بر ضد اندیشه فرهنگ نخستین ایران ، می بینیم که هوشنگ در جنگ با مار ، که نماد اهریمن است ، پیروز نمیشود .

فروغی پدید آمد از هردوسنگ دل سنگ ، گشت از فروغ آذرنگ
 نشد مار کشته ، ولیکن زراز پدید آمد آتش از آن سنگ باز
 هر آنکس که برسنگ آهن زدی ازو روشنائی پدید آمدی

واز دل سنگ تاریک ، روشنائی میزاید ، که با اندیشه « جدا ساختن گوهری روشنائی از تاریکی » موبدان ، هماهنگ نیست . موبدان با این خشت غلطی که در آغاز ، کج نهادند ، مجبور شدند که اهورامزدا را در جایگاه روشنی قرار بدهند و اهریمن را در جایگاه تاریکی ، و این دور را

، از همان آغاز ببرند و جدا سازند ، بی آنکه متوجه شوند که این پارگی و شکاف و جدائی میان روشنی و تاریکی در همان آغاز ، که به اهورامزدا و اهریمن گسترش یافت ، سبب شد که « فطرت جهان و تاریخ و انسان » ، جنگ و پیکار و ستیز همیشگی گردید ، و اندیشه اصلی فرهنگ ایران ، که فطرت جهان و تاریخ ، مهر و آشتی است ، بکنار نهاده شد ، یا فرعی و حاشیه ای گردید . بدینسان ، بدست خود موبدان ، اندیشه مهر زرتشت ، بخاک سپرده شد . جشن سده ، جشن مهرورزی آسمان با زمین و هماغوش شدن آنها باهم ، جشن ریشه ها در تاریکی ، جشن آبستنی در درون و در طبیعت ، در درون انسان ، از هستی نوین است . جشن تحول درون ، در تجربه خدائیت که به ژرفای درون رفته است ، تا با نوای نایش کودک تازه را با آغوش گرمش بپروراند ، و جشن برپا کند ، تا « شب فرسنافه » ، شب نوروز ، « شب زایمان کودک تازه » برسد .

فرسناف بخت تو فیروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد

(فردوسی)

در این شب نوروز ، در فرسناف (نخستین زاد) است که سیمرغ ، که خدا ، که اهورامزدا است ، از انسان ، زاده میشود .